

"خرگوش با هوش"

در جنگل سر سبز و قشنگی خرگوش باهوشی زندگی می کرد.
یک گرگ پیر و یک روباه بدجنس همیشه نقشه می کشیدند تا این خرگوش را شکار کنند.
ولی هیچوقت موفق نمی شدند.
یک روز روباه مکار به گرگ گفت : من نقشه جالبی دارم و این دفعه می توانیم خرگوش را شکار کنیم.

گرگ گفت : چه نقشه ای ؟

روباه گفت : تو برو ته جنگل ، همانجا که قارچهای سمی رشد می کند و خودت را به مردن بزنی . من پیش خرگوش می روم و می گویم که تو مردی . وقتی خرگوش می آید تا تو رو ببیند تو پیر و او را بگیر . گرگ قبول کرد و به همانجائی رفت که روباه گفته بود.
روباه هم نزدیک خانه خرگوش رفت و شروع به گریه و زاری کرد.



با صدای بلند گفت : خرگوش اگر بدونی چه بلائی سرم آمده و همینطور با گریه و زاری ادامه داد ، دیشب دوست عزیزم گرگ پیر اشتباهی از قارچ های سمی جنگل خورده و مرده اگر باور نمی کنی برو خودت ببین .

و همینطور که خودش ناراحت نشان میداد دور شد. خرگوش از این خبر خوشحال شد پیش خودش گفت برم ببینم چه خبر شده است

او همان جائی رفت که قارچهای سمی رشد می کرد . از پشت بوته ها نگاه کرد و دید گرگ پیر روی زمین افتاده و تکان نمی خورد.

خوشحال شد و گفت از شر این گرگ بدجنس راحت شدیم . خواست جلو برود و نزدیک او را ببیند اما قبل از اینکه از پشت بوته ها بیرون بیاید پیش خودش گفت : اگر زنده باشد چی ؟ آنوقت مرا یک لقمه چپ می کند . بهتر است احتیاط کنم و مطمئن شوم که او حتما مرده است .



بنابراین از پشت بوته ها با صدای بلند ، طوریکه گرگ بشنود گفت : پدرم به من گفته وقتی گرگ میمرد دهانش باز می شود ولی گرگ پیر که دهانش بسته است.

گرگ با شنیدن این حرف کم کم و اهنسته دهانش را باز کرد تا به خرگوش نشان بدهد که مرده است.

خرگوش هم که با دقت به دهان گرگ نگاه می کرد متوجه تکان خوردن دهان گرگ شد و فهمید که گرگ زنده است . بعد با صدای بلند فریاد زد : ای گرگ بدجنس تو اگر مرده ای پس چرا دهانت تکان می خورد . پاشو پاشو باز هم حقه شما نگرفت . و با سرعت از آنجا دور شد.